

پیران من

بر اساس زندگی شهیدان عباس و محمدولی جعفری

نویسنده: فاطمه شکوری

سرشناسه: شکوری، فاطمه، ۱۳۵۷
عنوان و نام پدیدآور: پسران من: براساس زندگی شهیدان عبدالوهاب و محمدولی جعفری / نویسنده: فاطمه شکوری.

مشخصات نشر: زنجان: سپاه پاسداران انقلاب اسلامی (زنجان)، سپاه انصار المهدی، مرکز حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس، نشر غواص، ۱۳۹۷.

موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- شهیدان سرگذشتنامه
شابک: ۱۰۰,۰۰۰ ریال، ۹-۰۰-۲۵-۹۹۰۶۲۲-۹۷۸ شماره کتابشناسی ملی: ۵۱۳۹۶۷۷
رده بندی کنگره: ۱۳۹۷ پ ۵۸۳ ک / PIR۸۳۴۹ رده بندی دیویی: ۸۶۲/۳



پسران من

براساس زندگی شهیدان عبدالوهاب و محمدولی جعفری

نویسنده: فاطمه شکوری

این کتاب با حمایت سازمان سیج کارگری به چاپ رسیده است.

طراح جلد و صفحه آر: بنید بابائی «۰۹۱۹۸۸۰۱۵۹۰»

شمارگان: ۱۰۰۰ جلد، قطع، فعی، ۱۶۴ صفحه

ناشر: غواص، قیمت: ۱۰۰,۰۰۰ ریال

لیتوگرافی، چاپ و صفحه‌بندی: زین

نوبت چاپ: یکم، بهار ۱۷

شابک: ۹-۰۰-۲۵-۹۹۰۶۲۲-۹۷۸

دفتر نشر: خیابان ۱۷ شهرپور، مرکز حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس
سپاه انصار المهدی (عج) استان زنجان. تلفن: ۰۲۴-۳۳۵۰۶۰ یا ۰۲۴-۶۲۳۰۷

رایان نامه: Ghavvas.nashr@gmail.com

www.Mahod.ir/PesaraneMan



فهرست مطالب

۹.....	مقدمه	✓
۱۳.....	مقدمه‌ی ناشر	✓
۱۱۷.....	به روایت اصغر گل پیکری	✓
۱۲۵.....	به روایت آقای عباسی	✓
۱۳۳.....	به روایت علی اوسط بیگدلی	✓
۱۳۹.....	به روایت محمد نصیری وطن	✓
۱۴۳.....	به روایت رضا عباسی	✓
۱۵۱.....	به روایت حسین علاپور	✓
۱۵۳.....	تصاویر و اسناد	✓

مقدمه

- خانه‌ی شهید عبدالوهاب جعفری را می‌شناسید؟

نگاه پیرمرد به دسته‌گلی بود که در دست داشتیم. سؤال را دوباره پرسیدم. خندید و گفت باید دو دسته‌گلی می‌خریدی!

با تعجب نگاهش کردم. از روی پیراپای خوبی که جلوی در مغازه گذاشته بود، بلند شد؛ به طرفم آمد و گفت برایش محمدولی هم شهید شده! بعد دست لرزانش را بالا آورد و بلیک کرچه اشاره کرد و گفت: آن کوچه را می‌بینی؟ بن‌بست اول نه بن‌بست دوم در آبی...! تشکر کردم. پیرمرد چند قدم همراه آمد و پرسید: چیزی شده؟ قبل از اینکه حرفی بزنم ادامه داد: آخه کسی سراغ شون رو نمی‌گیره. خیلی غریبن...!

حرف پیرمرد در سرم چرخید. کسی سراغشون رو نمی‌گیره...!

سرم را تکان دادم و به راه افتادم. ولی با حرف پیرمرد انگار وارفته باشم؛ قدم‌هایم کند شد.

سی سال از جنگ گذشته بود. نمی‌دانم کدام یک در غربت بودیم. من یا مادری که داشتم به دیدارش می‌رفتم؟

نمی‌دانم کی رسیده بودم. کی آدرس این خانه را بلد شده بودم که دیدم، در جلوی در آبی رنگ کوچکی ایستاده‌ام. در نیمه‌باز بود. رنگ را زدم و یک قدم عقب‌تر رفتم. پلاک خانه شکسته و رنگ باخته بود. به جافتاده‌ای جلوی در آمد. پرسیدم: ببخشید منزل شهیدان...؟

صبر نکرد. چشم تمام شود. سرش را پایین انداخت و گفت: بفرمایید؛ و راه افتاد. من هر پشت سرش وارد خانه شدم. کف حیاط را شسته بودند. سرور...هایی از حیاط، لابه‌لای شکستگی موزاییک‌ها کمی آب مانده بود. چشم‌هایم را بستم و نفس عمیقی کشیدم. وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا، بَلْ أَحْيَاءٌ... زیر لب زمزمه کردم؛ من به خدا و آیه‌های کتابش ایمان دارم. ایمان دارم که شهدا زنده‌اند و به امر خدا ما را می‌بینند و کمکمان می‌کنند.

چشم که باز کردم، دیگر احساس غربت نمی‌کردم. انگار سال‌ها بود آن خانه را می‌شناختم و بارها به آنجا آمده بودم. در حیاط چشم گرداندم. کودکی و نوجوانی قهرمان‌های قصه‌ام، مقابل چشم‌هایم جان گرفته بودند. روی پشت‌بام دنبال سنگر شهید محمدولی گشتم، نبود. سال‌ها از آن روزها گذشته بود. روزهای سنگر و پناهگاه و

آزیر قرمز و سفید. حالا خیلی چیزها و خیلی آدم‌ها نبودند. مثل همان سنگر شهید محمدولی، یا خدایا مرز حاج محسن، مردی که با داغ پسر شهیدش وقتی می‌بیند، پسر دیگرش عبدالوهاب هم مجروح شده، خودش با بسیج راهی جبهه می‌شود و می‌گوید: نمی‌خواهم تفنگ بچه‌هایم بی‌صاحب بماند.

البته، خیلی چیزها هم حالا هست؛ چیزهایی که آن وقت‌ها نبود؛ مثل امنیت، مثل عزت، مثل اقتدار، مثل آرامش و سفید بودن مدام وضعیت

چند دقیقه بعد گفت: مادر شهیدان عبدالوهاب و محمدولی جعفری نشسته بودم و آن رده بودم به چشم‌هایش؛ نجیب بود، نجیب و روشن.

اخمی کرد و گفت: زن‌ها به چشم کسی زل نمی‌زنند!

خندیدم و گفتم: حتی اگر چشم‌های دریا باشد؟!

خندید و جواب داد: حتی اگر چشم‌های دریا باشد!

خواهر و برادران شهیدان قصه‌ام هم بودند. صمیمی، راز تعریفی که درباره‌شان از سرهنگ رسول اکبری شنیده بودم. فعلاً اتفاق به قدری ساده بود که سادگی‌اش در این روزگار رنگ‌ها و نیرنگ‌ها، آدم را مبهوت می‌کرد. تا به حال این همه سادگی و صمیمیت را یکجا ندیده بودم.

سقف خانه بلندتر از سقف خانه‌های معمولی بود. برادر شهید

که متوجه نگاهم شده بود، گفت: سقف اینجا با تیرچه‌های چوبی ساخته شده، رویش سقف کاذب کشیده‌ایم.

لبخند زدم و چیزی نگفتم. ولی راستش ته دلم به آن‌هایی که فکر می‌کنند خانواده‌ی شهدا سهم هنگفتی از سفره‌ی انقلاب گرفته‌اند و می‌گیرند، خندیدم.

ضبط مصاحبه‌ها قبلاً توسط سید شمس‌الدین موسوی مسئول مرکز حفظ آثار و دوست‌خویم، خانم مریم بیگدلی انجام گرفته بود؛ از من است داشتم به‌عنوان کسی که قرار است از خاطرات و زندگی شهید به‌الدوهاب و محمدولی جعفری غبار بگیرد، خانواده‌ی ایشان را زیارت کنم.

و چه زیارتی شد... شیرین، معطر و گرم، همچون چون چای خوش‌عطر و طعم‌سماز برای حاج‌خانمعالیه مادر شهیدان که قل‌قل آن، موسیقی آرامی بود برای حرف‌ها و خاطرات ناب و شنیدنی. فکر نمی‌کنم هرگز عطر آن چای و شیرین ایشان را فراموش کنم...!

دی‌ماه ۱۳۹۰

فاطمه شادوری